

به راستی ... اگر

«او»

نبود...؟!!!

تدوین و نگارش: فرشته رحمانی



تهران - ۱۳۹۷

سرشناسه	: رحمانی، فرشته، ۱۳۳۳ -
عنوان و نام پدیدآور	: به راستی... اگر او نبود !!! تدوین و نگارش فرشته رحمانی.
مشخصات ناشر	: تهران: کتاب شمس، ۱۳۹۷.
مشخصات ظاهری	: ۲۹۶ ص.
شابک	: 978-600-5415-28-5
وضعیت فهرست نویسی	: فیا
یادداشت	: ص.ع. به انگلیسی: Fereshteh Rahmani. What if "he" were not there.
موضوع	: رحمانی، فرشته، ۱۳۳۳ - — خاطرات
موضوع	: نویسندگان ایرانی — قرن ۱۴ — خاطرات
موضوع	: Authors, Iranian -- 20th century -- Diaries
رده بندی کنگره	: PIR ۸۳۴۵ / ج ۷۷۴ ی ۱۳۹۷
رده بندی دیویی	: ۸۳۶۲۱۵۸
شماره کتابشناسی ملی	: ۵۳۷۷۶۳



به راستی اگر او نبود	
ناشر	✱ انتشارات کتاب شمس
نویسنده	✱ فرشته رحمانی
چاپ اول	✱ ۱۳۹۷
شمارگان	✱ ۱۰۰۰ جلد
قیمت	✱ ۳۸۰۰۰ تومان
شابک	✱ ۵ - ۲۸ - ۵۴۱۵ - ۶۰۰ - ۹۷۸

تهران، میدان انقلاب، ابتدای کارگر جنوبی، کوچه مهدی زاده، پلاک ۴۴.

تلفن: ۶۶۹۱۰۷۲۵ - ۶۶۱۲۱۶۹۹ فکس: ۶۶۱۲۱۶۹۸

پست الکترونیک: mshams1391@yahoo.com

www.ketabeshams.com

فهرست مطالب

شماره فصل	عنوان فصل	شماره صفحه
---	دیباجه	۱۱
---	سخنی با شما	۱۹
فصل اول	از تولد تا دبیرستان	۲۱
فصل دوم	دوران دانشجویی - ازدواج	۳۵
فصل سوم	عزیمت به یونان	۴۷
فصل چهارم	بازگشت از یونان	۶۷
فصل پنجم	اقامت در تهران	۷۳
فصل ششم	دهه شصت ۶۰-۶۹	۷۹
فصل هفتم	دهه هفتاد ۷۰-۷۹	۸۷
فصل هشتم	دهه هشتاد ۸۰-۸۵	۱۰۱
فصل نهم	سال ۸۵	۱۳۳
فصل دهم	۸۶-۸۹	۱۴۱
فصل یازدهم	۹۰-۹۲	۱۸۵
فصل دوازدهم	۹۲-۹۳	۲۱۳
فصل سیزدهم	۹۳-۹۴	۲۲۵
فصل چهاردهم	۹۴-۹۵	۲۳۹
سخن پایانی	---	۲۶۷

دیباچه

«همواره روحی مهاجر باش به سوی مبدأ، به سوی آنجا که می‌توانی انسان باشی، و به سوی آنجا که می‌توانی فاصله‌گیری از هر چه هستی و هستند، این رسالت دائمی توست.»
«دکتر شریعتی»

به راستی... اگر او... نبود؟!!

چه می‌کردم، با خاطراتی که باران گونه، سایبان تنهاییم را خیس می‌کند، و مرا می‌برد به دوردست‌ها، دوردست‌هایی که گاه پل‌ی می‌شود برای رسیدن به این روزها، و زمانی، سدی می‌شود در مقابل دیدگانم که در غفلت بگویم: ... تو نیستی!!
ولی تو هستی! من به آن درجه از عبودیت رسیده‌ام که بودن

تو و وجودت را که قطره قطره، در تک تک سلول‌های روحم، جان گرفته و مرا سرشار از آرامش و بی‌نیازی می‌سازد، حس کنم.

چه خوب است با تو حرف زدن و سطرهای نانوشته زندگی را خواندن. چه خوب است از تو گفتن، با تو عاشق شدن و از پیچ جاده‌ها گذشتن. چه خوب است خاطرات دیرین را با دست‌های تو ورق زدن و میان کویر فراموشی، گل گفتن و گل شنیدن.

اگر بتوانم آن قدر به تو نزدیک شوم، که در میان نفس‌هایم بوی تو را بشنوم، بی‌دغدغه و مطمئن، با قدرتمندی، سختی‌های جهان را پشت سر خواهم گذاشت.

اگر بتوانم در گوشه‌ی قلبت، جای دنجی برای خود پیدا کنم، زندگی‌ام، به بیهودگی نگذشته است.

اگر بتوانم شوق‌های خفته‌ی درونم را بیدار کنم تا ببینی چه حکایت‌هایی از عشق بی‌پایان تو، در تک تک سلول‌های وجودم نهفته است، آرام، چشم بر هم می‌گذارم.

خدایا! خودت خوب می‌دانی که من با تمام وجود، به این باور رسیده‌ام که اگر تو نبودی، چگونه می‌توانستم بگذرانم نشیب‌هایی

گوناگون و فرازهایی اندک، از فصل‌های رنگارنگ زندگیم را ...؟! چگونه بگویم تو نیستی؟ وقتی در خلوت‌کده‌ی دل، برایت نجوا می‌کنم و می‌دانم که می‌شنوی و همراه هستی مرا، وقتی خسته‌ام و درمانده، چرا خالی نمی‌شوم؟ چرا ناامید نیستم؟ چرا عظمتِ قدرتِ دستانِ را که همواره پشتوانهٔ من است، حس می‌کنم و با گرمای نیروبخش و مطبوع آن، آرام می‌گیرم؟! «هم دعا کن گره از کار بگشاید عشق / هم دعا که گره‌ای تازه بیافزاید عشق؛

عاقبت راز دل گفتم به نگاهش / تا چه باشد جوابش،

خموشی، یا عشق»

باور این حقیقت اصیل را، در گذاران روزهای زندگیم می‌بینم «که همه‌ی ما آینده‌ای هستیم رو به روی خدا، هر وقت ما خود را در آینده می‌بینیم، خدا را آنجا می‌بینیم که ما را می‌نگرد.»

راستی!! اگر تو نبودی چگونه می‌شدند، بُرش‌هایی از دوران زندگیم؟! لااقل از همین واپسین روزها.

روزهای زندگیم را مرور می‌کنم، به گذشته‌هایی در

دوردست‌ها، روزهایی خیلی دور می‌روم، از همین چهار دیواری،
همین کاشانه‌ای که دیوارهایش، سرود مهر و عشق سر می‌دهد،
رنگ‌ها و بی‌رنگی‌هایی، نه چندان اندک، دیدم. مبهوت شدم،
سرگردان شدم، خمود و غمزده شدم.

ولی بی‌نظر، گذر کردم، با خودم حرف می‌زدم و از تو
می‌پرسیدم و تو را می‌شنیدم.

راستی اگر تو نبودی، آیا نمی‌پرسیدم وقتی که می‌دیدم؟!

«اگر به سویت این چنین دویده‌ام / به عشق، عاشقم نه بر خیال تو
به ظلمت شبان بی‌فروغ من / خیال عشق تو خوش تر است از خیال تو»
این که راه رفته، را بدون نگاه کردن به گذشته، به جلو بروم، و
به بقچه خاطراتم دست نزنم، حتی سودای بازگشت هم در سر
نداشته باشم، تقدیرم بود، چرا که در مسیرم خارهایی سخت بود، و
مرا هراسی بود، سخت‌تر، از برگشتن و زخمی شدن با همان خارها،
این را تقدیر می‌دانستم.

این، قدرت دست‌های تو بود که مرا در زیر و بم آهنگ
زندگی‌ام استوار و مطمئن نگه می‌داشت.

و این چنین بود، که پذیرفتم تقدیرم را، و قدرت حمایت تو شد
پشتوانه و حامیِ همیشگی‌ام.

«خدایا حکمت قدم‌هایی را که برایم برمی‌داری بر من
آشکار کن، تا درهایی را که به سویم می‌گشایی، ندانسته
نبندم، و درهایی را که به رویم می‌بندی، به اصرار
نگشایم.»

دل نوشته‌های تنهاییم، را لا به لای گل‌بوته‌های عاشقانه و
رویایی‌ام، پنهان کردم. و وقتی، هر از چند گاهی با بازیگوشی به
گوشهٔ دلم سرک می‌کشیدند، تا حالم را بپرسند، به آن‌ها
می‌خندیدم!!

«برگ‌ها که می‌ریزند، جوانه‌ها، جای زخم شانه‌های
شاخه‌ها را می‌گیرند و نوید دوباره‌ای می‌شود برای تکرار
زندگی. زندگی یک لحظه‌ی کوتاه است، فاصله‌ی شکفتن و
پرپر شدن، هر جوانه، برای میوه شدن تنها یک بهار
فرصت دارد.»

ای آفریننده‌ی آب‌ها و آه‌ها:

من نیمی «کلمه‌ام»، نیمی «عشق»، جز نوشتن و دوست داشتن، چیزی نمی‌دانم. من تو را دوست دارم، اگر چه گاهی مثل خلأ، تهی‌ام و گاهی مثل کوه‌ها، مغرور و مثل طوفان، سرکش و کور، اما هر چه هستم تو را دوست دارم و هر صبح، پنجره‌ی اتاقم را به شوق دیدار تو می‌گشایم.

«دریا به خیال خود موجی دارد / خَس، بیم‌ناک، که این کشاکش از اوست»

ای آفریدگار مهربانی! مگذار روزها در دالان فراموشی حبس باشند. مگذار چشم‌های من، نادیده گرفته شوند. من هنوز کوچکم، ولی نام تو مدام بر زبانم می‌چرخد و از مقابلم می‌گذرد.

من تکراری شده‌ام، فصل‌ها تکراری شده‌اند، اما تو هیچ گاه تکرار نمی‌شوی.

«عارفی را پرسیدند چرا ترک دنیا کردی؟ جواب داد:
چون از زلال آن باز داشته شدم، از درد آن نیز خودداری
کردم.»

ای پروردگار پروانه‌های مجنون.

خنده‌های شیرین کودکی‌م را به من برگردان و مرا تا
همیشه، در حیات کودکی‌هایم نگهدار. پاهایم را با پل‌های
عظیم عشق، آشنا کن و مرا با وسوسه‌های سمج شیطان،
تنها مگذار.
من همیشه تو را دوست داشته‌ام و با نفس‌های تو،
آینه‌ای ساخته‌ام تا عشق را به من بنمایاند، و پنجره‌ای رو
به نور، که بتوانم عبور عاشقان را از آن تماشا کنم.

پاره یادداشتی از دل گویه‌های این آفریده،

با معبودش، آفریدگار هستی آفرین

بهار ۸۸